



حماسه‌ای که امام سجاده(ع) در مجلس یزید آفرید

یزید از سخنرانی امام سجاده(ع) در مجلس خود امتناع می‌کرد اما تحت فشار اطرافیان اجازه سخنرانی داد. امام در آن زمان هم بیمار بود و هم اسیر اما وقتی بالای منبر رفت، چه ولوله‌ای ایجاد کرد.

یزید از سخنرانی امام سجاده(ع) در مجلس خود امتناع می‌کرد اما تحت فشار اطرافیان اجازه سخنرانی داد. امام در آن زمان هم بیمار بود و هم اسیر اما وقتی بالای منبر رفت، چه ولوله‌ای ایجاد کرد.

به گزارش خبرنگار آیین و اندیشه خبرگزاری فارس، استاد شهید مرتضی مطهری در کتاب «حماسه حسینی» خود درباره حماسه آفرینی امام زین‌العابدین (ع) می‌نویسد: در روز جمعه‌ای در شام نماز جمعه است. ناچار خود یزید باید شرکت کند. اول آن خطیبی که به اصطلاح دستوری بود، رفت و هرچه قبلاً به او گفته بودند گفت.

تجلیل فراوان از یزید و معاویه کرد، هر صفت خوبی در دنیا بود برای اینها ذکر کرد و بعد شروع کرد به سبّ کردن و دشنام دادن علی(ع) و امام حسین(ع) به عنوان اینکه اینها -العیاذبالله- از دین خدا خارج شدند، چنین کردند، چنان کردند.

امام زین‌العابدین(ع) از پای منبر نهیب زد: «ایها الخطیب! اشتریت مَرَضَةَ المَخْلُوق بِسَخَطِ الخالق» تو برای رضای یک مخلوق، سخط پروردگار را برای خودت خریدی. بعد خطاب کرد به یزید که آیا اجازه می‌دهی من بروم بالای این چوب‌ها دو کلمه حرف بزنم؟ یزید اجازه نداد.

آنهايي که اطراف بودند، از باب اینکه علی بن حسین(ع)، حجازی است، اهل حجاز است و سخن مردم حجاز شیرین و لطیف است، برای اینکه به اصطلاح سخنرانی‌اش را ببینند، گفتند: اجازه بدهید، مانعی ندارد.

ولی یزید امتناع کرد. پسرش آمد و به او گفت: پدرجان! اجازه بدهید، ما می‌خواهیم ببینیم این جوان حجازی چگونه سخنرانی می‌کند. گفت: من از اینها می‌ترسم. این‌قدر فشار آوردند تا مجبور شد؛ یعنی دید دیگر بیش از این، اظهار عجز و ترس است؛ اجازه داد.

امام زین‌العابدین(ع) در آن وقت از یک طرف بیمار بود (منتها بعدها دیگر بیماری نداشت، با ائمه دیگر فرق نمی‌کرد) و از طرف دیگر اسیر، و به قول معروف اهل منبر چهل منزل با آن غل و زنجیر تا شام آمده بود، وقتی بالای منبر رفت چه کرد! چه ولوله‌ای ایجاد کرد! یزید دست و پایش را گم کرد. گفت الآن مردم می‌ریزند و مرا می‌کشند.

دست به حيله‌ای زد. ظهر بود، یک‌دفعه به مؤذن گفت: اذان! وقت نماز دیر می‌شود. صدای مؤذن بلند شد. زین‌العابدین(ع) خاموش شد. مؤذن گفت: «الله اکبر، الله اکبر»، امام حکایت کرد: «الله اکبر، الله اکبر».

مؤذن گفت: «اشهد ان لا اله الا الله، اشهد ان لا اله الا الله»، باز امام حکایت کرد، تا رسید به شهادت به رسالت پیغمبر اکرم(ص). تا به اینجا رسید، زین‌العابدین(ع) فریاد زد: مؤذن! سکوت کن.

رو کرد به یزید و فرمود: یزید! این که اینجا اسمش برده می‌شود و گواهی به رسالت او می‌دهید کیست؟ ایها الناس! ما را که به اسارت آورده‌اید کیستیم؟ پدر مرا که شهید کردید که بود؟ و این کیست که شما به رسالت او شهادت می‌دهید؟ تا آن وقت اصلاً مردم درست آگاه نبودند که چه کرده‌اند.

آن وقت شما می‌شنوید که یزید بعدها اهل بیت پیغمبر(ص) را از آن خرابه بیرون آورد و بعد دستور داد که آنها را با احترام ببرند. نعمان بن بشیر را که آدم نرمتر و ملایمتری بود، ملازم قرار داد و گفت: حداکثر مهربانی را با اینها از شام تا مدینه بکن.

اینها برای چه بود؟ آیا یزید نجیب شده بود؟ روحیه یزید فرق کرد؟ ابد! دنیا و محیط یزید عوض شد. شما می‌شنوید که یزید، بعد دیگر پسر زیاد را لعنت می‌کرد و می‌گفت: تمام، گناه او بود. اصلاً منکر شد و گفت من چنین دستوری ندادم، ابن زیاد از پیش خود چنین کاری کرد. چرا؟ چون امام زین‌العابدین(ع) و زینب(س) اوضاع و احوال را برگرداندند.

همچنین آن گریه‌ها که امام سجاده (ع) می‌کرد و یادآوری می‌نمود، برای چه بود؟... می‌خواست این حادثه را زنده نگه دارد و

مردم یادشان نرود که چرا امام حسین(ع) قیام کرد و چه کسانی او را کشتند. این بود که گاهی امام زیاد گریه می‌کرد.

روزی یکی از خدمتگزارانش عرض کرد: آقا! آیا وقت آن نرسیده است که شما از گریه باز ایستید؟ فرمود: چه می‌گویی؟! یعقوب یک یوسف بیشتر نداشت؛ قرآن عواطف او را این طور تشریح می‌کند: و ابیضت عیناء من الحزن من در جلوی چشم خود هیجده یوسف را دیدم که یکی یکی پس از دیگری بر زمین افتادند.

وجود مقدس امام زین العابدین(ع) قهرمان معنویت است، یعنی یکی از فلسفه‌های وجودی فردی مثل علی بن الحسین، این است که (مظهر معنویت اسلام باشد). انسان وقتی علی بن الحسین را می‌بیند، آن خوفی که از خدا دارد، آن نمازهایی که واقعاً نیایش بود و واقعاً پرواز روح به سوی خدا بود... با خود می‌گوید این اسلام چیست؟

زین‌العابدین (ع) پیک محبت بود. این هم عجیب است: راه می‌رفت، هر جایی کسی را می‌دید، هر جا غریبی را می‌دید، فقیر و مستمندی را می‌دید... به او محبت می‌کرد و به خانه خودش می‌آورد... روزی یک عده جذامی را دید (همه از جذامی‌ها فرار می‌کنند...) از اینها دعوت کرد، و به خانه خود آورد. خانه زین العابدین، خانه مسکینان و یتیمان و بیچارگان بود.